

کشتار بزرگ



ناصر مهاجر

پیش گفتار

وقتی یکی از دوستان دست اندرکار «نگاه» مرا آگاه کرد، نشریه بر آن شده که در شماره‌ی ویژه‌ی سی‌امین سال انقلاب بهمن ۱۳۵۷، «کشتار بزرگ» را باز چاپ کند، بر خود دانستم نوشته را بازنگرم و در پرتو داده‌ها و آگاهی‌های تازه، کژی‌ها و کاستی‌هایش را بزدایم.

نخست باید یادآور شوم که «کشتار بزرگ» در سال ۱۳۷۵ به نگارش در آمد؛ در هشتمین سال‌گشت آن فاجعه‌ی ملی. تا به آن هنگام، نوشته‌ی پژوهشی درباره‌ی چند و چون کشتن چند هزار زندانی سیاسی - عقیدتی ایران در تابستان ۱۳۶۷ در دست نبود. آن چه بود، شهادت‌های انگشت‌شمار و پراکنده‌ی چند جان به در برده‌ی آن فاجعه بود که تازه به یکی از کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی پناه آورده بودند. گسترش روزانه‌ی مهاجرت جان به در بردگان کشتار بزرگ در دهه‌ی هفتاد، افزایش شمار یادمانده‌های زندان و روایت‌هاشان از آن رویداد هولناک روزگار ما را در پی داشت و ژرفش پژوهش درباره‌ی آن فاجعه‌ی ملی را.

بر پایه‌ی این شهادت‌ها بسیاری از سویه‌های تاریک و نیمه تاریک آن جنایت بزرگ اینک روشن شده، شماری از گره‌گاه‌ها باز شده و پاره‌ای از نکته‌های مبهم، تا حدودی معلوم شده. اینک به یقین می‌دانیم هیاتی که از سوی آیت‌الله خمینی به بازپرسی نهایی مجاهدین و چپ‌گراها گمارده شد و به تفتیش عقیده‌ی کسانی برآمد که سال‌ها پیش محاکمه شده بودند و دوران محکومیت‌شان را می‌گذراندند، از اوین آغاز به کار کرد؛ به روز پنجم مردادماه ۱۳۶۷. نیز دیگر تردید نداریم که پیش از چپ‌گراها، زندانیان مجاهد را به بازپرسی فراخواند.

مسلم شده است، که چرخه‌ی کشتار در سحرگاهان روز ششم مرداد به راه افتاد؛ در اوین. و بی‌گمان هیاتی که حکم اعدام بیش‌تر زندانیان اوین را داد (و محکومین، هیات مرگ نامیدندش) همانی‌ست که در پایان دو روز تبه‌کاری، راهی گوهردشت شد و این بار بساط بیدادگری‌اش را در این زندان باز گشود. در آن جا نیز کشتار را با مجاهدین سر گرفت. کمبود آگاهی درباره‌ی سازوکار «محاکمه‌ی این گروه بزرگ زندانیان سیاسی را ایرج مصداقی از میان برداشته؛ در کتاب با ارزشش، «نه زیستن و نه مرگ» (۱۳۸۳).

«زندانیان مجاهد بر اساس پایداری در مواضع سیاسی و سابقه‌ی زندان اعدام می‌شدند و اولویت به دادگاه بردن و انتخاب سوژه در تمامی روزها نیز بر همین اساس تنظیم می‌شد... جدا از پرسش «اتهام» که تنها برای مجاهدین موضوعیت داشت، زیرا از طرف رژیم «منافقین» شناخته می‌شدند و می‌توانست در اولین قدم ملاک تفکیک زندانیان مجاهد باشد. دیگر سئوال‌ها در رابطه با تمیز دادن زندانیانی بود که از مواضع سیاسی بالاتری برخوردار بودند. زندانیان مجاهد را همیشه به هم‌راه پرونده‌ی بازجویی و هم‌چنین پرونده‌ی زندان به دادگاه می‌بردند؛ در صورتی که در مورد زندانیان مارکسیست این گونه نبود...

زندانیان مجاهد در صورتی که حتا نوشتن انزجارنامه را می‌پذیرفتند، بارها به دادگاه برده می‌شدند... من خود چهار بار به دادگاه برده شدم و وعده‌ام داده بودند که دوباره به دادگاه فراخوانده خواهم شد...

...تلاش می‌شد تا به افراد بقبولانند که

«هیات» مزبور برای عفو زندانیان آمده است... بر همین پایه، پاسداران دستور داشتند که به هیچ روی به ضرب و شتم زندانیان نپرداخته و در مقابل زندانیانی که اتهام خود را «مجاهدین» اعلام می‌کنند، از خود خون‌سردی نشان دهند. هدف‌شان این بود که افراد هر چه روشن‌تر و بیش‌تر نظرهای‌شان را بیان کنند تا کار آنان را در تشخیص «سره» از «ناسره» راحت‌تر کنند... (۱)

شمار زنان و مردان مجاهد و نیز مردان چپ‌گرایی را که در مرداد و شهریور ۱۳۶۷ سر به نیست کردند، هنوز به دقت و درستی نمی‌دانیم. اما برآوردها و گمانه زنی‌های زندانیان پیشینی که کاوش در این زمینه را پی گرفته‌اند، نشان می‌دهد بین ۴۵۰۰ تا ۵۵۰۰ نفر را در آن «کشتار بزرگ» کشتند. (۲) این برآورد، کشته‌شدگان زندان‌های اراک، ارومیه، اصفهان، تبریز، خرم‌آباد، دزفول، رشت، سمنان، شیراز، قزوین، کرمانشاه و همدان را هم در بر می‌گیرد.

اما ما تا چندی پیش از این آگاهی چندانی نداشتیم و تنها از کشتار چند زندان ایران خبرهایی داشتیم. و همین جا بگویم که نگارنده در نوشته‌ی ده سال پیش، نام دو زندان را به سهو آورده: ورامین و ملایر. گزارشی از کشتار زندانیان سیاسی - عقیدتی در آن دو زندان در دست نیست و آن چه هست با اشاره است. نیز هنوز و هم‌چنان آگاهی درستی از شمار کشته‌شدگان زندان شهرهای پیش گفته نداریم. اما حالا دیگر می‌دانیم، که در آن زمان شمار زندانیان گوهردشت نزدیک به ۱۱۰۰ نفر بود؛ نه چنان که نگارنده آورد، ۳۰۰ نفر. از آن شمار حدود ۶۵۰ نفر مجاهد بودند، که ۴۲۰ تا ۴۵۰ تن‌شان را سر به نیست کردند.





نه در زمستان آن سال. از آن گردانندگان یکی هم داوود لشکری بود که بر خلاف آن چه از قول گزارش‌گری نقل کردم، هرگز از گوهردشت رخت نیست و به جای دیگر نرفت تا که بعدها، یعنی در زمستان ۶۶، به آن دوست‌خانه بازگردانده شود. داوود لشکری پس از برکناری لاجوردی از ریاست اوین (۱۳۶۳)، از نردبان پیش‌رفت بالا رفت و از یک پاسدار ساده، مسئول انتظامی گوهردشت گشت و سپس سرپرست آن زندان. اسدالله لاجوردی نیز که در سال ۱۳۶۳ از دادستانی انقلاب کنار گذاشته شد، پس از کشتار بزرگ و به دوران ریاست آیت‌الله یزدی بر قوه قضاییه جمهوری اسلامی، به مدیریت سازمان زندان‌های جمهوری اسلامی رسید و سرانجام در دهمین سال گشت کشتار بزرگ زندانیان سیاسی - عقیدتی ایران، به دست دو مجاهد مسلح و با شلیک دو گلوله از پای درآمد؛ در اول شهریور ۱۳۶۷.

به هر روی، هنوز بسیاری از سویه‌های کشتار بزرگ در هاله‌ای از ابهام است و چندین پرسش مهم بی پاسخ مانده؛ از جمله:

- ۱- تاریخ بررسی دوباره پرونده‌ی اعدام شدگان.
- ۲- شمار دقیق و مشخصات اعدام شدگان.
- ۳- تاریخ اعدام هر یک از آنان.
- ۴- محل خاک سپاری جان باختگان.
- ۵- وصیت‌نامه‌های آنان.

کلام آخر این که «هیچ یک از سران جمهوری اسلامی تاکنون پروا نکرده، که پاسخ این پرسش‌ها را بدهد. و هنوز پرونده‌ی این جنایت، پرونده‌ی کشتار بزرگ زندانیان سیاسی ایران، پرونده‌ای گشوده است و هنوز حرف آخر گفته نشده است.»

پاریس
بهمن ۱۳۸۷

توضیحات:

- ۱- نگاه کنید به ایرج مصداقی، «نه زیستن و نه مرگ»، جلد سوم، چاپ اول، آلفابت ماکزیم، سوئد، صفحات ۲۹۸ تا ۳۰۸؛
- ۲- در اطلاعیه‌ی عفو بین‌الملل به مناسبت بیستمین سال کشتار بزرگ زندانیان سیاسی

بود، به نادرست نگاشتم:

«مسلخ گوهردشت، سالن آمفی تئاتر و کارگاه توابین بود؛ و در اوین، حسینیه و سالن تمرین تیراندازی. هم از این رو در گوهردشت بیش‌تر زندانیان را به دار آویخته‌اند، در حالی که در اوین تیرباران مبارزین شکل رایج کشتار بود.»

درست این است، که اعدام‌های گوهردشت و اوین در فضاهای سر بسته انجام شد. در گوهردشت، آمفی تئاتر و سوله‌های کوچک پشت موتورخانه را سلاخ‌خانه ساختند و در اوین، پارکینگ دادستانی زیرزمین ۲۰۹ را. نحوه‌ی اعدام هم به دار آویختن بود و نه تیرباران. دلیل شرعی‌اش در تبصره‌ی ماده‌ی ۱۴ آیین‌نامه‌ی نحوه‌ی اجرای احکام قصاص، رجم، قتل، صلب، اعدام و شلاق آمده: «در صورتی که در حکم صادره نسبت به نحوه و کیفیت اعدام، قصاص نفس و قتل ترتیب خاصی مقرر نشده باشد، محکوم به دار کشیده می‌شود.» و می‌دانیم در «احکام صادره» ای‌شان، از نحوه‌ی کشتن سخنی به میان نیامد.

جز آن اشتباه بزرگ در برنمودن نحوه‌ی کشتار محکومین به اعدام، اشتباهات خردی نیز کرده‌ام که باید تصحیح شود. در نقل قولی آمده:

«در زمستان ۶۶، رژیم تصمیم خود را می‌گیرد. داوود لشکری و لاجوردی به اوین باز می‌گردند.» داده‌های این جمله یک سره نادرست است. شهادت‌های کتبی و شفاهی‌ای که در این چند سال گذشته نوشته و گفته شده، چنین می‌نمایند که گردانندگان زندان در پاییز ۶۶ بود که به ضرورت پاک‌سازی زندان‌ها رسیدند و

نیز حدود ۲۵۰ تن از ۴۵۰ تن از زندانیان چپ‌گرای آن زندان را (۳) سرخ‌هایی هم به دست آمده، که چه بسا ما را به شمار کشته شدگان اوین آن تابستان خونین رهنمون سازد. (۴) و باز همین جا بگویم، این که آوردم «تنها دو تن از بند محکومین ابد زندان اوین در «کشتار بزرگ» جان سالم به در بردند»، نیز نادرست است. چند تن از آن مردان جان سالم به در بردند؟ پاسخ دقیقی به این پرسش نیز نداریم. اما گمان بر این است، که شمارشان بیش از انگشتان دو دست نیست!

یک نمونه‌ی دیگر از این بی‌دقتی‌ها که در فرهنگ کتبی و شفاهی ما ریشه‌ای دیرپا دارد، چه به شکل بزرگ‌نمایی و چه به شکل کوچک‌نمایی، در قولی هویدا است که از «بانگ‌رهایی» نقل کرده‌ام:

«مدت‌ها انتظار، نگرانی و در آخر یک تن با یک ساک. ساک دوم سهم یک پدر شد... ساک سوم... ساک چهارم... ۴۵۸ ساک با لباس تنها از یک کمیته، تنها در یک روز.»

به این جمله اگر بیش‌تر می‌اندیشیدم، در می‌یافتم که پخش کردن ۴۵۸ ساک در یک روز و از یک کمیته، نقض یکی از ضابطه‌های اولیه‌ی امنیتی‌ست و هیاهوزا. واقعیت این است، که از آغاز آذر ماه سال ۶۷، در روزهای معین و در ساعت‌های معین، «مرد»های خانواده‌ها را به یکی از کمیته‌های چندگانه‌ی تهران فراخواندند و ساک لباس و وسایل اعدام شدگان را به دست‌شان دادند!

و اما درباره‌ی چگونگی اعدام‌ها. بر پایه‌ی اندک شمار گزارش‌هایی که در دست



ایران نیز همین شمار آمده است؛
۳- مهدی اصلانی، «کلاغ‌ها و گل سرخ»،
صفحه‌ی ۴۱۸، در دست انتشار؛
۴- ایرج مصداقی، «نه زندگی نه مرگ»،
آلفابت ماکزیما، سوئد، چاپ دوم ۱۳۸۵،
صفحات ۳۵۸ تا ۳۶۲؛

و اما ماجرای «کشتار بزرگ»

در سراسر زندان‌های ایران، در چند ماه،
چند هزار مخالف در بند را کشتند. بی
سر و صدا و در نهان. و پنهان کاری را به
آن جا رساندند، که حتا جسد قربانیان را
به خانواده‌های آن‌ها بازپس ندادند و تنها
نشانی گورها - گورهای دسته جمعی - را
دادند، بی هیچ توضیحی. در آن تابستان -
پاییز، پیرامون جنایت‌شان اگر کلمه‌ای
گفتند، از زبان سرجنبانان حکومت بود و
آن هم بیش‌تر برای رد گم کردن. از آن پس
هم دیگر از این راز سر به مهر، از این «سر
دولتی»، لام تا کام نگفتند.

هم از این رو، تا به امروز بسیاری از
جنبه‌های «کشتار بزرگ» در هاله‌ای از
ابهام است. از جمله این که هنوز به دقت
و درستی دانسته نیست، که چند نفر - چند
هزار نفر - در آن کشتار جان‌شان را از دست
دادند. و چگونه؟ و...

پاسخ دقیق به این پرسش‌ها، چه بسا، تا
جمهوری اسلامی پا برجاست، به دست
نیاید و پرونده‌ی این جنایت تنها زمانی
بسته شود که دیگر جمهوری اسلامی در
کار نباشد. اینک اما، با تکیه بر داده‌های
موجود، به ویژه نوشته‌ها و گفته‌های
زندانیان پیشین که توانستند از آن قربان‌گاه
جان سالم به در برند، کم و بیش می‌شود
به بازسازی ماجرای کشتار بزرگ پرداخت
و با بررسی بستر این رویداد، تا حدی به
واقعیت دست یافت.

دست آویز

در بیست و هفتم تیر ماه ۱۳۶۷،
خبرگزاری‌های جهان اعلام کردند که رئیس
جمهور اسلامی ایران، آیت‌الله خامنه‌ای، در
تلگراف به پرز دوکوئیار، دبیر کل سازمان
ملل متحد، ابراز داشته ایران قطع‌نامه‌ی ۵۹۸
را می‌پذیرد و از سیاست ادامه‌ی جنگ تا
«فتح کربلا» و فرو انداختن صدام حسین
دست می‌شود. درستی این خبر بهت‌انگیز
و چرخش صد و هشتاد درجه‌ای، اما تنها

زمانی مسجل شد که آیت‌الله خمینی خود به
سخن در آمد و واقعیت شکست و سازش
را به زبان آورد، با گویاترین کلمات:

«... و اما در مورد قبول قطع‌نامه که
حقیقتاً مسالهی بسیار تلخ و ناگواری
برای همه و خصوصاً من بوده... این
است که... به واسطه‌ی حوادث و
عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری
می‌کنم... با قبول قطع‌نامه و آتش بس
موافقت نمودم... بدا به حال من که
هنوز زنده مانده‌ام و جام زهرآلود قبول
قطع‌نامه را سر کشیدم.» (۱)

و این به روز بیست و نهم تیر ماه بود.
سوم مرداد، سازمان مجاهدین خلق ایران
- که شکست در جنگ با عراق را آستانه‌ی
فروپاشی جمهوری اسلامی می‌دانست - با
گسیل «ارتش آزادی بخش ملی» خود و
تهاجم به مرزهای غرب کشور، حرکت
«برای وارد آوردن ضربه‌ی نهایی» (۲) و
«واژگونی» حکومت خمینی را آغاز کرد
و به عنوان جزیی از این استراتژی، مردم
تهران را به «قیام» فرا خواند. (۳) اما نه در
تهران و نه در هیچ کجای دیگر ایران، مردم
به فراخوان مجاهدین اعتنایی نکردند و
نیروی سرکوب‌گر حکومت بی برخورد با
بازدارنده‌ای، در نهایت خشونت، آن‌ها را
در هم کوبید؛ ۱۲۶۳ نفر از رزمندگان‌شان
را از بین برد (۴)؛ ده‌ها مجاهد را اسیر
گرفت و سه روزه این ماجراجویی را
خشی ساخت. (۵) از پس این سرکوب،
کین خواهی آمد. پایه‌های حکومت
- توده‌ی بسیجی و امت حزب‌الله - که
از فرجام جنگ و واگشت سپاهیان اسلام
سخت آزرده دل بودند و از «مجاهد» دلی
پُر خون داشتند، آتش بیار معرکه شدند و
تب «ضد منافق» را به اوج رساندند. و این
چنین بود، که بسیاری از مجاهدین پیشین
را - حتا آن‌ها که پیش‌تر محاکمه شده،
محکومیت‌شان را گذرانده، آزاد شده و
سر در کار خود داشتند و با سیاست
کاری نداشتند - دوباره گرفتند و به زندان
انداختند (۶)، شماری از اسرای «عملیات
مرصاد» (۷) را در جا و در همان باختران و
اسلام آباد و کنگاور به دار آویختند (۸) و
شماری بزرگ‌تر را روانه‌ی زندان‌ها کردند
که بعداً محاکمه شوند. فضای آن روزها در
سه نمونه‌ی زیر روشن می‌شود:

«از مقام مقدس رهبری درخواست
می‌کنیم، که با جنایت‌کاران قاطع

برخورد کرده و هر چه زودتر شر
آنان را برای همیشه از سر ملت کوتاه
کنند.» (۹)

در سخن‌رانی نماز جمعه‌ی تهران، آیت‌الله
موسوی اردبیلی، رئیس دیوان عالی
کشور:

«... این‌ها آمدند، این‌ها نمی‌دانند مردم
این‌ها را از حیوان پست‌تر می‌دانند،
مردم علیه این‌ها چنان آتشی هستند،
قوه‌ی قضاییه در فشار بسیار سخت
افکار عمومی که چرا این‌ها اعدام
نمی‌شوند، یک دسته‌ی شان زندانی
می‌شوند... مردم می‌گویند آقا باید از دم
اعدام شوند، قاضی از آن طرف گرفتار
یک سلسله مسایل... از این طرف فشار
افکار عمومی، از همه بیش‌تر من باید
از این بدبخت تشکر کنم، که کار ما را
آسان کرد. ما ده تا ده تا، بیست تا بیست
تا محاکمه می‌کنیم، پرونده بیار، پرونده
ببر، متاسفم می‌گویند خمس‌اش از بین
رفته، ای کاش همه‌ی شان از بین بروند،
یک مرتبه مساله تمام شود.» (۱۰)

نمونه‌ی آخر هم در طومار «هزاران تن از
اقشار مختلف اراک» آمده:

«... از مسئولین قضایی کشور درخواست
می‌کنیم تا منافقین کوردلی را که بعد از
عفو و بخشودگی از زندان‌ها رها شده و
به خارج از کشور پناه برده‌اند و در آن
جا به توطئه‌ی جاسوسی علیه نظام ایران
پرداخته‌اند و گستاخی را تا به آن جا
رسانده‌اند که برای کشتار فرزندان این
ملت اقدام به حمله‌ی نظامی نموده‌اند
و در عملیات اخیر مرصاد در چنگال
عدالت به دام افتاده‌اند، به اشد مجازات
برسانند و هیچ‌گونه اغماض و بخششی
روا ندارند.» (۱۱)

بدین ترتیب، برای اجرای طرح کشتار
زندانیان سیاسی ایران - که از مدت‌ها پیش
ساخته و پرداخته شده بود - دست‌آویز
مناسب فراهم آمد.

زمینه‌ها

اینک می‌دانیم که تغییر و تحولاتی که از
ماه‌های آغازین سال ۱۳۶۴ در سیاست
گذاری‌های زندان پدید آمد و بانی‌اش
آیت‌الله منتظری بود و بارزترین نمودش
برکناری اسدالله لاجوردی از ریاست
دادستانی انقلاب اسلامی و کاهش فشار بر
زندانیان سیاسی، دل‌پسند شماری از سران



حکومت - به ویژه آیت‌الله خمینی - نبود و دست کم از میانه‌ی سال ۱۳۶۵، مخالفت خوانی به جاهای باریک رسیده بود. این راز اگر در آن زمان بر کسی جز کار به دستان حکومت آشکار نبود، پس از خلع آیت‌الله منتظری از مقام «جانشین رهبری» از پرده بیرون افتاد. درست دو سال پیش از کشتار زندانیان سیاسی، آیت‌الله خمینی به آیت‌الله منتظری نوشته بود:

«تقاضا می‌کنم با اشخاص صالح آشنا به امور کشور مشورت نمایید. پس از آن ترتیب اثر بدهید تا خدای نخواستہ لطمه به حیثیت شما که برگشت به حیثیت جمهوری اسلامی است، نخورد.

آزادی بی رویه‌ی چند صد منافق به دستور هیاتی که رقت قلب و حُسن ظن‌شان واقع شد، آمار انفجارها، ترورها و دزدی‌ها را بالا برده است.» (۱۲)

همین نکته از زبان اسدالله لاجوردی، جلاد اوین، هم به گوش رسید. در روزهای آشفته و دهشت‌بار پس از تهاجم نظامی مجاهدین:

«... متأسفانه در طول چند سال اخیر، بر خلاف مصلحت اسلام با منافقین برخورد شده است. طبق اطلاعی که در دست است، اکثر کسانی که به نام تواب از زندان آزاد شده‌اند، مجدداً به سازمان منافقین پیوسته‌اند که تعدادی از آن‌ها نیز در عملیات مرصاد به هلاکت رسیدند. از سال ۶۰ تا اواخر سال ۶۳ که با منافقین به شدت برخورد شد، این‌ها حتا نتوانستند ده نفر را هم

جذب سازمان نمایند، اما بعد از آن با منافقین با سستی و مامشات رفتار شد و اعضای آن‌ها به اسم تواب از زندان آزاد شدند و نتیجه‌ی این آزادی همین شد، که در حمله به شهر اسلام آباد و کزند دیدیم ... واقعا چه کسی مسئول خون‌های به ناحق ریخته‌ی بسیجیان مظلومی است، که به دست منافقین به لقاءالله پیوستند؟!» (۱۳)

مورد نظر و خطاب اسدالله لاجوردی، منتظری بود که از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۶۶ موقعیت‌اش در هرم قدرت سست شد، در تصمیم‌گیری دیگر به بازی گرفته نشد و نقطه نظرات و پیشنهادات‌اش از گردونه

خارج شد (۱۴) و این درباره‌ی سیاست‌گذاری‌های زندان نیز صدق می‌کند و رو آوردن به سخت‌گیری و روی کار آوردن دوباره‌ی لاجوردی. نیز به عمد و زیرکی، واژه‌ی منافق را جای کلمه‌ی مخالف نشانده‌اند و به تب ضد منافق دامن زدند. چه، می‌دانستند زیر این نام، تبه‌کاری‌شان سهل‌تر می‌شود و توجیه پذیر. چه، اسناد جای تردیدی نمی‌گذارد که حکومت بر آن بود در صورت پیروز نشدن در جنگ و پذیرش صلح، خود را از شر زندانیان سیاسی مقاوم رها بکند تا در افق ناروشن پس از پذیرش صلح و گریزناپذیری بازبینی



و واپس نشینی در رشته‌ای از مسایل - از مسایل اجتماعی و فرهنگی گرفته تا سیاست خارجی - و برای این که در صورت روبرو شدن با وضعیتی بحرانی و پیش‌بینی نشده، غافل‌گیر نشوند و قافیه را نبازند. (۱۵) چه، واقعیت‌ها نشان می‌دهد که تدارک طرح کشتار بزرگ، «منافق» و «غیر منافق»، هر دو، را شامل می‌شد.

مراحل گوناگون پیش‌رفت طرح را نیز اینک تا حدودی می‌دانیم، به واسطه‌ی زندانیان سیاسی‌یی که کابوس بزرگ را زیسته‌اند و آن را واگفته‌اند.

«... در فاصله‌ی آذر و دی ۶۶، همه‌ی زندانیان تک به تک دوباره بازجویی

می‌شوند: «گروهت را قبول داری؟»، «جمهوری اسلامی را قبول داری؟»، «نماز می‌خوانی؟» و بنا به پاسخ‌های داده شده، زندانیان به گروه‌های مجزا تقسیم می‌شوند. تغییر و تحولات در زندان با جا به جایی زندانیان ادامه می‌یابد. در بهمن ۱۳۶۶، همه‌ی کسانی را که حکم ابد دارند از گوهردشت به اوین منتقل و در آن جا نیز آنان را در یک بند جداگانه نگه داری می‌کنند...» (۱۶)

پس از آن:

«... تمامی زندانیان مجاهد و چپ را از یک دیگر جدا کردند. در واقع زندان را به دو قسمت تقسیم نمودند:

قسمتی را که شامل بندهای یک و دو بود، اختصاص به زندانیان مجاهد داده و طرف انتهای زندان را که شامل بندهای قسمت انتهایی (متصل به ساختمان آمفی تئاتر گوهردشت) بود، اختصاص به زندانیان چپ دادند و برای جلوگیری از اطلاع زندانیان از وضع و ترکیب بندها، شماره‌گذاری بندها را نیز مجزا کردند. بدین ترتیب که قسمت زندانیان مجاهد و زندانیان چپ را مجزا شماره‌گذاری کردند و هر یک از دو قسمت، زندانیان را بر حسب میزان حکم آنان از یک دیگر تفکیک کردند. یعنی زندانیانی را که حکم‌شان زیر ده سال بود در بندهای معین جا دادند. (در مورد زندانیان چپ، دو بند به زندانیان زیر ده سال اختصاص داشت، یعنی بندهای هفت و هشت که در قسمت انتهای زندان واقع شده بود،

با حدود ۸۵ تا ۹۰ نفر در هر بند) و زندانیان محکوم به ده تا پانزده سال را در یک بند ... و زندانیان پانزده تا ابد را در بند دیگری از بقیه تفکیک کردند. هم‌چنین آن دسته از بچه‌هایی را که پاسخ مثبت به مصاحبه داده بودند، در بند چهارده جای دادند. هم‌زمان با این واقعه، تمامی زندانیان «ملی‌کش» اوین - یعنی آن‌ها که حکم‌شان به اتمام رسیده بود، ولی به دلیل عدم پذیرش شرط مصاحبه برای آزادی، هم‌چنان در بازداشت بودند - به گوهردشت منتقل کردند و در بند ده زندان گوهردشت... جای دادند.» (۱۷)

و سپس:

«چند روز قبل از اعلام پذیرش قطع نامه ی ۵۹۸ توسط جمهوری اسلامی و سخنرانی خمینی که در آن به سرکشیدن جام زهر اعتراف کرد، به هنگام مراجعه به اتاق بهداری آسایشگاه (اتاق ۳۰۰) - که به بیماران بند انفرادی اختصاص داشت - ساک های زیادی به چشم می خورد که روی هم تلبار شده بودند، روی یکی از ساک ها نام حسین قلمبر را دیدم و فهمیدم او و احتمالاً سایر بچه های زیر حُکمی (۱۸) را از بند عمومی ۲۱۶ به انفرادی آورده اند. این با قطع ۴۵ دقیقه وقت هواخوری روزانه هم زمان بود. وضع کاملاً غیرعادی شده بود.» (۱۹)

حُکم امام

آری وضع کاملاً غیرعادی شده بود. چه، آیت الله خمینی فرصت را برای به اجرا گذاشتن برنامه ای که مراحل تدارکاتی اش به پایان رسیده بود، مناسب و معتنم دیده و حُکم کشتار زندانیان سیاسی را داده بود. حُکمی که هرگز علنی نشد (این حُکم در کتاب خاطرات منتظری ذکر شده است. ویراستار) و هرگز هم کسی از کسان حکومت درباره اش چیزی نگفت الا آیت الله منتظری؛ او که کشتار زندانیان را به «مصلحت اسلام و انقلاب و کشور و حیثیت ولایت فقیه و حکومت اسلام» (۲۰) نمی دانست، در همان مرداد خونین و برای «رفع مسئولیت شرعی از خود» (۲۱)، یعنی در اوج کشت و کشتار، سه نامه ی خصوصی به «امام» نوشت که زود عمومی شد.

«... راجع به دستور حضرت عالی مبنی بر اعدام منافقین موجود در زندان ها: اعدام بازداشت شدگان حادثه ی اخیر را ملت و جامعه پذیراست و ظاهراً اثر سویی ندارد، ولی اعدام موجودین از سابق در زندان ها: اولاً در شرایط فعلی حمل بر کینه توزی و انتقام جویی می شود و ثانیاً...» (۲۲)

نیز اولین بار با همین نامه ها بود که آگاه شدید آیت الله خمینی، نیری - از سردم داران هیات موتلفه - را به سمت قاضی شرع دادگاه های فرمایشی گمارده و از او خواسته که به فوریت به امر «ضد انقلاب» رسیدگی کند و اعدامی ها را تعیین و باز با همین نامه ها بود که به هویت سایر

اعضای هیات مسئولین این دادگاه ها پی بردیم و هنگامی که هیچ خبری از درون زندان ها به بیرون درز نمی کرد، دریافتیم که اشراقی در سمت دادستانی، رئیسی در مقام معاونت دادستانی و پورمحمدی به عنوان نماینده ی وزارت اطلاعات در اوین برای اجرای احکام اعدام تقلا می کنند (۲۳) و این که برای تعیین حکم، ملاک اتفاق نظر قاضی و دادستان و مسئول اطلاعات نبود و اکثریت آرا بود. (۲۴) بعدها و پس از آن که تماس زندانیان با بیرون برقرار شد، به جزئیات کارکرد آن بی دادگاه ها هم پی بردیم و دانستیم به چه ترتیبی حُکم های اعدام را صادر کردند.

«در تشخیص این که چه کسی باید اعدام شود، بازجوها، رئیس و معاون ها و دادیاران زندان هم علاوه بر آن سه نفر نظر می دادند. حتا پاسدارها هم می توانستند در تفکیک افراد نافذ باشند. کافی بود که آن ها گزارشی به رئیس زندان بدهند، تا او هم قبل از ورود به اتاق، نیری را بیزد تا حکم اعدام بنویسد.» (۲۵)

درباره ی جریان دادرسی، تنها نکته ای که از همان آغاز روشن بود، این بود که قربانیان - چه چپ ها و چه مجاهدین - جملگی کسانی هستند با پرونده ی محکومیت قطعی، یعنی کسانی که پیش تر محاکمه شده و حکم گرفته و دوران محکومیت خود را می گذرانند که یا نزدیک به پایان بود و یا به پایان رسیده بود. این نکته هم در نامه ی منتظری خطاب به قاضی شرع، نیری، آمده است:

«وانگهی اعدام آنان بدون فعالیت جدید، زیر سؤال بردن همه ی قضات و همه ی قضاوت های سابق است. کسی را که به کم تر از اعدام محکوم گردیده، به چه ملاک اعدام می کنند...»

اجرای حُکم

ملاک و معیار البته در کار بود. گویا بنا را بر این گذاشته بودند، که هر زندانی مردی که استقلال شخصیت و اندیشه داشته و حاضر نبوده در برابرشان سر تسلیم فرود آورد و در خدمت شان قرار گیرد را سر به نیست کنند. در مورد زنان، اما انگار به این نتیجه رسیده بودند که جز جان زن مجاهد را نگیرند و روح زن مرتد و مارکسیست را درهم شکستند و در این

راستا، هم زمان در زندان زنان و مردان - چه اوین و چه گوهردشت - مقررات یکسانی را برقرار ساختند. در روز هفتم مرداد ماه، تلویزیون ها را از اتاق ها بردند، دیگر روزنامه ندادند، هواخوری را هم تعطیل کردند. (۲۷) ملاقات ها هم تا «اطلاع ثانوی» قطع شد. دیگر حتا بیماران را هم به بهداری نمی بردند. (۲۸) شنبه، هشتم مرداد ماه، دادگاه ها به کار افتادند. با مجاهدین آغاز کردند. زن و مرد، آن ها را با چشم بند از بند بیرون می بردند. در راهروها به صف می کردند. تک به تک به درون اتاقی هدایت می کردند، که محل «دادگاه» شان شده بود و قرارگاه نیری و اشراقی و رئیسی و پورمحمدی، سپس پرسش های شان را پیش می کشیدند. از این دست: «منافقین را قبول دارید یا نه؟ حاضر به انجام مصاحبه در جمع زندانیان و محکوم کردن سازمان هستید یا نه؟» و غیره... نمونه ای از پرسش و پاسخ ها را آیت الله منتظری در نامه ی دومش به خمینی آورده:

«سه روز قبل، قاضی شرع یکی از استان های کشور می گفت: مسئول اطلاعات یا دادستان - تردید از من است - از یکی از زندانیان برای تشخیص این که سر موضع است یا نه، پرسید: تو حاضری سازمان منافقین را محکوم کنی؟ گفت: آری، پرسید: حاضری مصاحبه کنی؟ گفت: آری، پرسید: حاضری برای جنگ با عراق، جبهه بروی؟ گفت: آری، پرسید: حاضری روی مین بروی؟ گفت: مگر همه ی مردم حاضرند روی مین بروند... گفت: معلوم می شود تو هنوز سر موضعی و با او معامله سر موضع انجام داد...» (۲۹)

کیفر سر موضعی ها، اعدام بود. بی برو برگرد. اما پس از صدور حکم اعدام به آن ها اجازه می دادند وصیت نامه ی شان را بنویسند:

«... بعد از ظهر، یکی از بچه ها که سلول های روبرو را چک می کرده، متوجه شده که از پنجره ی یکی از سلول های مقابل، یک نفر در حال زدن مورش... می باشد... پیام کوتاه بود و گویا... در بی دادگاه هیات عفو رژیم به اعدام محکوم شدم و تا چند دقیقه ی دیگر اعدام می شوم، مرا برای نوشتن وصیت نامه آورده اند.» (۳۰)



و طرفه این که، اعدام‌ها را با اعدام زنان مجاهد آغاز کردند و «... در اولین قدم ... تمامی زنان مجاهد جز یک نفر را که در انفرادی به سر می‌برد، اعدام کردند...» (۳۱)

و کشتاری که در این روز هشتم مرداد آغاز شد و در فردای آن روز و در فرداهای دیگر ادامه یافت، مرداد را به ماه قتل عام مجاهدین در بند، بدل ساخت و:

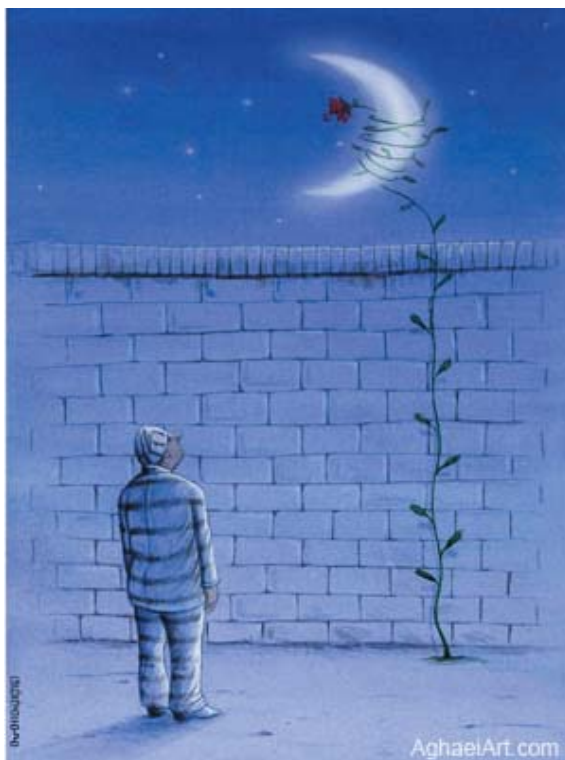
«... زندانیان کمونیست که در بندهای جداگانه بودند، بی‌خبر از کشتار زندانیان مجاهد در پی راهی بودند تا بتوانند از اوضاع غیرعادی سر در بیاورند، زندانیان بند هفت گوهردشت از لای نرده‌های بند، داوود لشگری را دیده بودند که با فورقون طناب‌های زیادی را به ساختمان‌های سوله محوطه‌ی زندان حمل می‌کند و روزی دیگر زندانیان بند هشت انبوهی دم‌پایی را در محوطه دیده بودند که روی هم تنبار شده و روز دیگری کامیونی را می‌بینند که روی آن چادر کشیده شده و چند پاسدار برای محکم کردن طناب‌های چادر روی کامیون راه می‌روند و انگار که محموله‌ی گوشتی زیر چادر باشد، زیر پای آنان لرزان بود. روزی، زندانیان بند شش از لای نرده‌های هواخوری خود عده‌ای زندانی را دیده بودند که به صف ایستاده‌اند تا از دست شویی هواخوری استفاده کنند. پنج پاسدار و داوود لشگری مسئول

سرکوب زندان گوهردشت، به طور غیرطبیعی آن‌ها را محاصره کرده بودند. از لای نرده‌ها می‌شد صورت زندانیان را از زیر چشم بندشان تشخیص داد. آن‌ها با رنگ پریده و با سیمایی گرفته، به نوبت ایستاده بودند. در بین زندانیان بند شش زمزمه‌هایی در گرفته بود: «اعدامی‌ها هستند!» و تنها زندانیان فرعی بیست بودند که به خاطر موقعیت بندشان، از لای نرده‌های مستراح‌شان به وضوح دیده بودند که پاسداران اجساد زندانیان اعدام شده را به کامیون‌ها حمل می‌کنند.» (۳۲)

و سرانجام نوبت به زندانیان کمونیست

رسید، که «قلع و قمع» شوند و این در پنجم شهریور بود. اسم شماری را می‌خواندند، از آن‌ها می‌خواستند چشم بندشان را بر چشم زنند، از بند خارج شوند و در راهروها به صف ایستند.

«تک تک بچه‌ها را به درون یکی از اتاق‌های فرعی بند روبرومان می‌بردند، در آن جا داوود لشگری به هم‌راه چند پاسدار نشسته و مشغول سؤال و جواب بودند. هر یک از بچه‌ها را که اظهار می‌کردند مسلمان نیستند و نماز نمی‌خوانند، در سمت چپ راهرو می‌نشاندند و هر یک از آن‌ها



را که اظهار می‌کردند مسلمانند، در سمت راست راهرو می‌نشاندند و آن‌هایی را که در قسمت راست راهرو نشانه بودند در صورتی که حاضر به نماز خواندن نبودند، به فرعی‌ها و یا انفرادی‌ها می‌بردند تا با زدن کابل آن‌ها را وادار به نماز خواندن بکنند. برای هر وعده‌ی نماز، ۲۰ ضربه، صبح و ظهر و شب. و کسانی را که حاضر به نماز خواندن بودند، به بند هشت می‌بردند و بچه‌هایی را که در سمت چپ راهرو نشانه بودند، دسته دسته به قسمت طبقه‌ی اول (قسمت اداری زندان گوهردشت، که در آن دفتر ریاست و

دفتر مدیر داخلی زندان و... قرار داشت) می‌بردند و در آن جا در یک اتاق در مقابل اشراقی همین سؤال و جواب را مجدداً تکرار می‌کردند...» (۳۳)

و پرسش‌های دیگری چون «سازمانت را قبول داری؟ مصاحبه می‌کنی؟ هم‌کاری اطلاعاتی می‌کنی؟ و...» در این مرحله هم اگر پاسخ زندانی منفی بود، او را در سمت چپ در ورودی اتاق می‌نشاندند و سپس هر چند نفر را با هم به مسلخ می‌فرستادند. از هر گروه و سازمان و حزب دست چپی از پیکار، رزمندگان، اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، رنجبران، کومه‌له، اتحاد مبارزان کمونیست (سهند)، وحدت کمونیستی، فدایی (اقلیت)، راه کارگر، فدایی (اکثریت) و حزب توده، که وقتی:

«... به حسینیه برای دار زدن برده می‌شوند، گروهی می‌گیرند، گروهی دشنام می‌دهند و همه می‌لرزند، اما لرزش خود را مخفی می‌کنند. برخی لبخند می‌زنند، نومیدانه، و انتظار لحظه‌ی آخر را می‌کشند. بعضی از نگهبان‌ها در اجرای حکم اعدام با هم رقابت می‌کنند تا ثواب بیش‌تری ببرند. گروه کم‌تری از آن‌ها از مشاهده‌ی این همه جسد احساس بی‌تابی و درد می‌کنند. برخی از زندانیان می‌جنگند، حمله می‌کنند و به شدت کتک می‌خورند. مراسم اعدام به سرعت اجرا می‌شود. آخرین ضجه‌های مرگ خاموش می‌شود.» (۳۴)

مسلخ در گوهردشت، سالن آمفی تئاتر و کارگاه توابع بود. و در اوین، حسینیه و سالن تمرین تیراندازی.

هم از این رو، در گوهردشت بیش‌تر زندانیان را به دار آویختند، در حالی که در اوین تیرباران مبارزین شکل رایج کشتار بود. (۳۵)

جسد مردان حلق آویز شده را پیش از بیرون فرستادن از زندان، برای شکنجه‌ی زنان چپ به کار گرفتند، با همان هدف خرد کردن و درهم شکستن‌شان.

«جواب نه برای نماز خواندن، حکم تعزیر را داشت... همه را پنج بار در راهروی آسایش‌گاه شلاق می‌زدند. یک نفر خودکشی کرده بود و چند نفر هم اقدام به خودکشی کرده بودند، ولی موفق نشده بودند. هر کس نماز خواندن

را می پذیرفت، بعد از چند روز به بند برش می گردانند. جیره‌ی شلاق برای کسانی که نمی پذیرفتند نماز بخوانند، بیست و پنج روز ادامه داشت. همه به شدت زخمی شده بودند. گفته بودند همه‌ی شان را اعدام می کنند... صدای شلاق خوردن بچه‌ها در وعده‌های نماز، دیوانه‌ام می کرد. یک بار من و چند نفر دیگر را برای اعدام نمایشی بردند. یک بار ما را به پیشه‌ای در اوین بردند و گفتند چشم بندهای مان را برداریم. تعداد زیادی را روبروی ما دار زده بودند و ما را مجبور می کردند به آن‌ها نگاه کنیم...
بلا تکلیفی و آشفتگی بند، چهار ماه ادامه داشت. تنها پس از برقراری مجدد ملاقات‌ها و تماس با خانواده‌ها بود، که عمق فاجعه بر ایمان روشن شد. تنها از بند ما حدود ۱۲۰۰ نفر اعدام شدند.» (۳۶)

شمار کشته شدگان

همه‌ی بندها، در همه‌ی زندان‌ها دچار چنین «خانه تکانی» و «تخلیه‌ای» شدند. گزارش زندانیانی که از این مهلکه جان سالم به در برده‌اند، حکایت از آن دارد که تنها دو تن از بند محکومین ابد زندان اوین در «کشتار بزرگ» سر به نیست نشدند و از سیصد زندانی بند سه گوهردشت، جز بیست نفری بر جا نماندند. (۳۷) در زندان شهرستان‌ها (مشهد، کرمانشاه، ورامین، شیراز، اصفهان، ملایر و...) هم همین قاعده کم و بیش حکم فرما بود. می گوئیم کم و بیش، چه، سیاست سکوت مطلق حکومت در مورد این جنایت، سر باز زدند از دادن هر گونه خبر و جلوگیری از ورود هر هیات بین‌المللی برای بازرسی از زندان‌ها و... بررسی آن چه بر سر زندانیان سیاسی آورده بودند و برآورد دقیق کشته شدگان... اگر نگوییم ناممکن، دست کم سخت دشوار ساخته؛ هم از این رو، برآورد ماندگان هر بند نسبت به شمار رفتگان، مناسب‌ترین و معتبرترین شیوه‌ی محاسبه می شود. اما این شیوه، بری از بی دقتی و نارسایی نیست. ماندگان، در بهترین حالت، با حدس و گمان از حدود شمار رفتگان آگاهی می دهند. آن هم به تقریب، یا تخمین، و تخمین قربانیان «کشتار بزرگ» بسی گوناگون است. از پنج هزار نفر شروع می شود و به دوازده هزار

نفر می رسد. چه بسا به دلیل همین اختلاف و آمارهای جسته و گریخته است، که عفو بین‌الملل از «چندین هزار نفری که اعدام شده‌اند» سخن گفته و از دادن آمار دقیق خودداری کرده است. (۳۸) با این حال، «کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران - داخل کشور»، که از دل مبارزه‌ی خانوادگی زندانیان سیاسی در ماه‌های هولناک تابستان و پاییز سر بر آورد، درست یک سال پس از «کشتار بزرگ» و در مهر ماه ۱۳۶۸، فهرست نام ۱۳۴۵ قربانی «فاجعه‌ی ملی» را فاش ساخت و اعلام داشت، که هنوز نتوانسته به نام «بسیاری از شهدای به خون خفته‌ی خلق» دست یابد. (۳۹) اندک زمانی پس از انتشار این فهرست، یکی از روزنامه‌های اپوزیسیون در اروپا هم به انتشار فهرست ۱۳۸۷ نفره‌ی از زندانیان جان باخته اقدام کرد. اما این روزنامه هم هشدار داد، که فهرست «هنوز بسیار ناکامل و ناکافی است و چه بسا به دلایل محدود بودن امکانات تحقیق، با نادرستی‌هایی نیز هم‌راه باشد.» (۴۰)

اعدام مخفیانه، انتقال مخفیانه‌ی جسد‌ها به گورستان، دفن مخفیانه‌ی به خون خفته گان در گورهای جمعی، آن هم در شرایط حکومت که استبداد مذهبی، هر گونه کوششی را برای دست یابی به شمار دقیق و درست جان باختگان، ناممکن می کند. نباید فراموش کرد، که حکومت ماه‌ها کشتار زندانیان را از خانواده‌ی آن‌ها نیز پنهان کرد و محل گورهای جمعی را نیز.

پایان انتظار

روزها و هفته‌ها و ماه‌ها، خانواده‌های زندانیان سیاسی پشت در زندان‌ها در انتظار ایستادند، برای کسب خبر از جگرگوشه‌هایشان. چه خواهش‌ها و تمناها که نکردند، چه خفت و خواری‌ها که نکشیدند و چه بیم‌ها و امیدها که از سر نگذراندند. در کابوس مرگ و زندگی زیستند و به این دل خوش ساختند که مقامات زندان، پول و ثروتی که برای عزیزان‌شان آورده بودند را بگیرند و رسید تحویل‌شان بدهند.
آن چه تحویل گرفتند - یا به عنوان مثال آن چه اهالی سلطنت آباد تحویل گرفتند - یادداشتی بود به اندازه‌ی پاکت سیگار باز شده، شبیه اسکناس ده تومانی. با این مضمون: «برادر... خواهش مند است

در ساعت... روز... در کمیته‌ی سلطنت آباد حضور به هم رسانید. کمیته‌ی سلطنت آباد.» (۴۱)

«اهالی تهران پارس، نازی آباد و سایر محله‌های تهران، همین یادداشت را به امضاء و نشانی محله‌ی خود دریافت کردند. و این در هفته‌ی اول ماه آذر بود و به این ترتیب در روز موعود در جلوی کمیته‌های گل صحرا (جاده‌ی ساوه)، کمیته‌ی زنجان (خیابان زنجان)، کمیته‌ی خاوران (نزدیک گلستان خاوران)، کمیته‌ی نازی آباد، کمیته‌ی تهران پارس و... از ساعت شش صبح غلغله بود. مراجعه از ساعت نه صبح آغاز شد. بعضی با خود سند خانه نیز آورده بودند، شاید که برای آزادی عزیزان‌شان ضمانت باشد. ساعت نه در کمیته‌ی گل صحرا اولین نام را خواندند. مدت‌ها انتظار، نگرانی و در آخر یک تن. فقط یک تن با یک ساک، ساک دوم سهم یک پدر شد... ساک سوم... ساک چهارم...، ۴۵۰۰ ساک با لباس تنها از یک کمیته، تنها در یک روز...» (۴۲)

و از این جاست، که حرکت خانواده‌های زندانیان سیاسی آغاز می شود. تحصن در برابر کاخ دادگستری، گردهمایی در برابر دادستانی، برگزاری مراسم برای دادن طومار اعتراض با ۳۷۰ امضاء به کمیته‌ی حقوق بشر ملل متحد، تماس با خارج از کشور و... جامعه‌ی مهاجرین و تبعیدیان ایرانی هم که نسبت به نیمه‌ی دیگر وجود خود حساس است، پاسخ گوشت: تماس با کمیته‌های حقوق بشر، جامعه‌های دفاع از زندانیان سیاسی، احزاب ترقی خواه و بسیج افکار عمومی و روشن‌گری درباره‌ی «فاجعه‌ی ملی»، که در حال تکوین بود. سرانجام به واکنش اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها منجر می شود، در بیست و یکم مهر ماه، پارلمان اروپا با تصویب قطع‌نامه‌ای در مورد نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران، از دولت ایران می خواهد که هیاتی به منظور بررسی وضعیت زندان‌ها عازم ایران شود. هجدهم آذر ماه، پارلمان آلمان قطع‌نامه‌ای تصویب می کند که در آن نقض حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی به شدت مورد انتقاد قرار گرفته.

پاسخ سرجنبانان حکومت و دست اندرکاران جنایت بزرگ به موج اعتراض‌ها چند



می‌دهید؟» (۴۵)

هیچ یک از سران جمهوری اسلامی تاکنون پروا نکرده، که به این پرسش‌ها پاسخ دهد. پرونده‌ی کشتار بزرگ زندانیان سیاسی ایران، پرونده‌ای گشوده است و هنوز حرف آخر گفته نشده است.

پانویس‌ها:

- ۱- روزنامه‌ی «رسالت»، سی‌ام تیر ۱۳۶۷؛
- ۲- «خبر»، شماره‌ی ۳، عملیات بزرگ فروغ جاویدان، سازمان مجاهدین خلق ایران؛
- ۳- «خبر»، شماره‌ی ۴، عملیات بزرگ فروغ جاویدان، سازمان مجاهدین خلق ایران؛
- ۴- گزارش نهایی ستاد فرماندهی ارتش آزادی بخش ملی ایران، هجدهم شهریور ۱۳۶۷، برگرفته از ماه‌نامه‌ی «شورا»، شماره‌های ۴۳ و ۴۴؛
- ۵- نگاه کنید به جزوه‌ی «چرا جمهوری اسلامی خواستار آتش بس شد؟ و چشم انداز مذاکرات صلح چیست؟»، انتشارات آغازی نو، شهریور ۱۳۶۷؛
- ۶- عفو بین الملل، «بیانیه‌ی کتبی به چهل و پنجمین نشست کمیسیون حقوق بشر ملل متحد»، ژانویه‌ی ۱۹۸۹، و نیز نگاه کنید به «گزارش شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد درباره‌ی وضع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران»، سیزدهم اکتبر ۱۹۸۸؛
- ۷- نامی که حکومت بر عملیات سرکوب مجاهدین گذاشت؛
- ۸- «جمهوری اسلامی»، دوازدهم مرداد ۱۳۶۷، و نیز نگاه کنید به «گزارش شورای اقتصادی و اجتماعی...» (پیش گفته)؛

«بالاخره بعد از چند ماه انتظار، درهای زندان گشوده شده، ولیکن ما حتا نتوانستیم همسران، پدران، فرزندان و عزیزان خود را بر سر گورهایشان ملاقات کنیم. جمهوری قاتل شما نه تنها کمر به قتل همگانی زندانیان بسته، بلکه از اعلام محل دفن آن‌ها خودداری کرد و در موارد متعددی با گرفتن تضمین و تعهد مالی از برگزاری مراسم یادبود و ختم برای قربانیان این فاجعه توسط بستگان‌شان، یعنی ابتدایی‌ترین حقوق هر انسان، ممانعت جدی به عمل آورد. این هدیه‌ی شما به مناسبت پایان یافتن جنگ خانمان‌سوز هشت ساله و در آستانه‌ی پیروزی انقلاب به مردم زجر دیده و خانواده‌های زندانیان سیاسی بود.»

و در پایان، از رفسنجانی می‌پرسند:

- ۱- «به چه جرمی آن‌ها را به قتل رساندید؟»
- ۲- آنان در چه دادگاهی، توسط کدام هیات منصفه و بر طبق کدام قانون مدنی جملگی محکوم به اعدام شدند؟
- ۳- چرا و به کدام دلیل زندانیانی که در «دادگاه‌های شرع» جمهوری اسلامی مدت‌ها بود که محکوم شده بودند و مدت محکومیت خود را می‌گذرانند، به یک باره ظرف دو تا سه ماه پشت درهای بسته تیرباران شده‌اند؟
- ۴- چرا از انتشار اخبار تعداد واقعی قربانیان این قتل عام در مقابل مردم و افکار عمومی خودداری می‌کنید و به سؤال‌های صریح مردم و خانواده‌های زندانیان سیاسی، جواب‌های سربالا

پهلوسست و فریب کارانه. چه، به شکلی می‌پذیرند که جز آسرای نظامی مجاهدین، دیگرانی هم اعدام شده‌اند. اما آن دیگران را «منافق» قلمداد می‌کنند. دو نمونه‌ای که می‌آوریم روشن‌گر است: آیت‌الله خامنه‌ای در جلسه‌ی پرسش و پاسخی در دانش‌گاه تهران، در پاسخ دانش‌جویی که گویا از هواداران آیت‌الله منتظری است و می‌پرسد: علت بی‌توجهی کامل جمهوری اسلامی به مسایل حقوق بشر و اجازه ندادن به کارشناسان حقوق بشر سازمان ملل برای بررسی این مساله چیست و علت اعدام‌های مشکوک در ایران... می‌گوید:

«این سؤال لحن همان سؤال رادیوهای بیگانه را دارد... و اما اعدام‌ها، اعدام‌های دسته جمعی در ایران، درست همان تاثیری را که رادیوهای بیگانه می‌گذارد، البته رادیو منافق هم همین را می‌گوید، ما در جمهوری اسلامی مجازات اعدام داریم... این آدمی که توی زندان، از داخل زندان، با حرکات منافقین که حمله‌ی مسلحانه کردند به داخل مرزهای جمهوری اسلامی... ارتباط دارد، او را به نظر شما باید برایش نقل و نبات ببرند...» (۴۳)

علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی هم این چنین اظهار نظر می‌کند:

«این تبلیغات کذب و عجیب و غریبی که در اروپا و کشورهای غربی، منافقین راه انداخته‌اند که چند هزار نیروی این‌ها در ایران اعدام شده است، برای این است که افرادی را که در جریان عملیات مرصاد از دست داده‌اند، دنیا را توجیه کنند...»

سرکوب باید مخصوص عناصر اصلاح ناپذیر باشد. در تمامی دنیا همیشه انسان‌هایی هستند که هیچ راهی جز سرکوب آن‌ها نیست. آن‌ها را ما باید سرکوب کنیم. این حالت وحشت باید برای انسان‌های خائن و ناصالح باشد.» (۴۴)

و حالت وحشت را به خانواده‌ی کشتار شدگان هم تعمیم دادند و ضرب و شتم این داغ دیدگان بی‌پناه را در دستور گذاشتند، که یک چندی کارگر نیفتاد. خانواده‌های دردمند، حرف داشتند و پرسش‌های بی‌پاسخ. حرف‌ها و پرسش‌های‌شان را به این ترتیب در برابر رفسنجانی قرار دادند، در نامه‌ای سرگشاده:



از زندانیان سیاسی ایران - (داخل کشور)»، شماره ۱، آبان ۱۳۶۸؛
 ۴۳- روزنامه‌ی «رسالت»، شانزدهم آذر ۱۳۶۷؛
 ۴۴- روزنامه‌ی «رسالت»، دوازدهم آذر ۱۳۶۷؛
 ۴۵- «پیام همبستگی»، خبرنامه‌ی «کمیته‌ی همبستگی با زندانیان سیاسی ایران»، شماره ۲، شهریور ۱۳۶۸؛
 * * *

در لینک کتاب سایت اینترنتی «نگاه» بفوانید:



سوسیالیسم، سیاست و مدنیت ناصر پایدار



نولیبرالیسم، زن و توسعه لیلا دانش

۹- روزنامه‌ی «رسالت»، دوازدهم مرداد ۱۳۶۷؛
 ۲۵- «از آن روزهای خونین»، «اکثریت»، شماره ۲۷۴، بیستم شهریور ۱۳۶۸، و نیز «این شط‌های خونی...» (پیش گفته)؛
 ۲۶- نامه‌ی منتظری به نیری و...، نهم مرداد ۱۳۶۷؛
 ۲۷- یکی از اصطلاحات زندان، منظور بردن زندانیان به محوطه حیاط و یا فضای سر باز زندان است، که در وضعیت عادی روزی نیم ساعت یا یک ساعت اجرا می‌شد؛
 ۲۸- نگاه کنید به نیما پرورش، صفحات ۱۸ و ۱۹ و نیز «حقیقت ساده»، م. رها، جلد سوم، صفحات ۱۲۵ و ۱۲۶ و «کشتار در تابستان ۶۷، پنج گزارش»، «چشم انداز»، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۳، صفحات ۵۵ تا ۷۴، و نیز «هرگز از مرگ نه‌راسیده‌ام»، آذر نسیم، «نقطه»، شماره ۶، تابستان ۳۷۵؛
 ۲۹- نامه‌ی دوم منتظری به خمینی، یازدهم مرداد ۱۳۶۷؛
 ۳۰- «حماسه‌ی مقاومت در شکنجه‌گاه‌های خمینی»، ایرج مصداقی، هفته‌نامه‌ی «ایران زمین»، شماره ۱۰۱، روز شنبه چهاردهم تیر ماه ۱۳۷۵؛
 ۳۱- همان؛
 ۳۲- «راه کارگر»، دوره‌ی دوم، شماره ۲۹، مرداد و شهریور ۱۳۷۴، سرمقاله؛
 ۳۳- نیما پرورش، صفحات ۱۷ و ۱۸؛
 ۳۴- هرمز متقی، «زندگی پس از ۶۷»، «نقطه»، شماره ۶، تابستان ۱۳۷۵؛
 ۳۵- نتیجه‌گیری‌های مان بر مبنای وجوه مشترک چندین و چند گزارش است، که مورد استفاده‌ی مان قرار گرفته؛
 ۳۶- «همه بلا تکلیف بودیم»، ف. آزاد، «چشم انداز»، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۳؛
 ۳۷- «و این شط‌های خونی که از مردم جاریست»، سعید همایون، اتحاد کار، شماره ۲۳، شهریور ۱۳۷۰؛
 ۳۸- «مجازات مرگ در ایران»، عفو بین‌الملل، ژانویه ۱۹۸۹؛
 ۳۹- «بانگ‌رهای»، ارگان «کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران - (داخل کشور)»، شماره ۱، آبان ۱۳۶۸؛
 ۴۰- «اکثریت»، شماره ۳۲۱، شانزدهم مهر ماه ۱۳۶۹؛
 ۴۱- «چشم انداز»، شماره ۶، تابستان ۱۳۶۸؛
 ۴۲- «بانگ‌رهای»، ارگان «کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران - (داخل کشور)»، شماره ۱، آبان ۱۳۶۸؛
 ۱۰- روزنامه‌ی «رسالت»، پانزدهم مرداد ۱۳۶۵؛
 ۱۱- روزنامه‌ی «رسالت»، نهم شهریور ۱۳۶۷؛
 ۱۲- نامه‌ی آیت‌الله خمینی به آیت‌الله منتظری، برگرفته از کتاب «خاطرات سیاسی محمدی ری شهری»، موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، صفحه ۲۵۵؛
 ۱۳- روزنامه‌ی «جمهوری اسلامی»، پانزدهم مرداد ماه ۱۳۶۷، «دیدگاه‌های مردم در برخورد به جنایت اخیر منافقین» قسمت دوم؛
 ۱۴- روزنامه‌ی «کیهان»، هشتم تیر ماه ۱۳۶۷، سخن‌رانی آیت‌الله منتظری در جمع طلاب و روحانیون قم؛
 ۱۵- نگاه کنید به جزوه‌ی «جای آن است که خون موج زند در دل لعل»، پیرامون کشتار زندانیان سیاسی... انتشارات آغازی نو، آذر ماه ۱۳۶۷ و «آن‌ها که غریق وحشت خود بوده‌اند»، تبریزی، مهاجر، «بولتن آغازی نو»، ویژه‌ی سلمان رشدی؛
 ۱۶- «... و این شط‌های خونی که از مردم جاریست»، سعید همایون، «اتحاد کار»، شهریور ۱۳۷۰، شماره ۲۳، سال دوم؛
 ۱۷- نگاه کنید به جزوه‌ی «در سال ۱۳۶۷ بر ما چه گذشت؟»، نیما پرورش، کمیته‌ی برگزاری یادمان قتل عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷، پاریس، شهریور ۱۳۷۳، صفحه ۵؛
 ۱۸- از اصطلاحات زندان، به معنای محکوم به اعدام است؛
 ۱۹- «احساس تلخ و وجدان بیدار»، «کار اکثریت»، شماره ۴۴، هشتم مهر ماه ۱۳۷۱؛
 ۲۰- هر سه نامه در «چشم انداز»، شماره ۶، تابستان ۱۳۶۸، منتشر شده است و نیز در «شورا»، شماره ۴۷، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۸. در این جا استناد به نامه‌ی بیست و چهارم مرداد ۱۳۶۷ اوست به آقای نیری و...؛
 ۲۱- نامه به آیت‌الله خمینی، یازدهم مرداد ۱۳۶۷؛
 ۲۲- نامه به آیت‌الله خمینی، نهم مرداد ۱۳۶۷؛
 ۲۳- نامه به آقای نیری و...، بیست و چهارم مرداد ۱۳۶۷؛
 ۲۴- نامه منتظری به خمینی، نهم مرداد